

بحران آخر: ریشه های سیاسی بن بست اقتصادی رژیم اسلامی

منصور حکمت

این واقعیت که رژیم اسلامی از نظر اقتصادی به بن بست رسیده و سیاست اقتصادی جناح رفسنجانی به نتایج مورد نظر منجر نشده حتی توسط خود برنامه ریزان رژیم چندان انکار نمیشود. برنامه دوم، در فضایی از ناباوری و دودلی نسبت به محورهای اصلی سیاست اولیه رفسنجانی، نظیر خصوصی کردن ها، شناور کردن و یک نرخ ریال، حذف سوبسیدها، آزاد کردن واردات و غیره، بعنوان یک برنامه برای بقاء اقتصادی و دفع وقت ارائه شده است. واقعیت اینست که هیچ جناح دیگری، نه دولتگرایان حزب الله سابق و نه افراطیون مدافع بخش خصوصی در جناح رسالت قادر نیستند و حتی تلاش جدی ای نمیکند آلترناتیوی به سیاستهای اقتصادی جاری پیشنهاد کنند. جمهوری اسلامی در یک فلج برنامه ای در قلمرو اقتصادی گرفتار است. این راهمه حس کرده اند و به طرق مختلف وحشتشان را از عاقبت سیاسی روندی که هیچیک راهی برای توقف آن سراغ ندارند ابراز میکنند.

غالباً در تجزیه و تحلیل بن بست اقتصادی رژیم و در نقد ریشه ها و نتایج آن، تکیه یکجانبه و به اعتقاد من فرمال و نابجائی بر پارامترهای اقتصادی درون ایران و از آن بارزتر بر اجزاء عملی "سیاست رفسنجانی" گذاشته میشود. بنظر من ریشه بن بست اقتصادی رژیم اساساً اینجا نیست. فاکتورهای بنیادی تری خارج از قلمرو "اقتصاد ایران" و روندها و تضادهای داخلی آن، رژیم اسلامی را بعنوان یک "پروژه اقتصادی" به شکست محکوم کرده اند. این فاکتورها جهانی و استراتژیکی اند، در اقتصاد سیاسی دوران حاضر ریشه دارند و به ماهیت و جایگاه خاص جمهوری اسلامی و جنبش اسلامی در جهان امروز برمیگردند. بعبارت دیگر این سیاست رفسنجانی نیست که اقتصاد جمهوری اسلامی را به بن بست رسانده است، بلکه برعکس این بن بست جمهوری اسلامی است که سیاست اقتصادی رفسنجانی را به شکست کشانده است. خروج سرمایه داری ایران از این سیر قهقرایی نیز منوط به کشف یا غلبه سیاست اقتصادی "درست" نیست. راه خروج بورژوازی ایران نیز اساساً راهی سیاسی است.

شکست "پدیده رفسنجانی"

رفسنجانی بر مبنای یک پلاتفرم مشخص در دور اول به ریاست جمهوری رسید. او صرفاً یک حرکت اقتصادی در محدوده بازار داخلی را نمایندگی نمیکرد. پلاتفرم رفسنجانی، و یا بهرحال آن جهتگیری و افقی که چه غرب و چه بورژوازی صنعتی ایران در سیمای رفسنجانی جستجو میکرد، بر ارکان زیر متکی بود:

۱- انتقال از اقتصاد نیمه دولتی، دستوری و مدیریت شده و اضطراری حاصل دوران خمینی به یک اقتصاد بورژوازی متعارف متکی بر بازار.

۲- ایجاد ثبات و امنیت حقوقی و اداری برای سرمایه. اعاده تقدس مالکیت و مصون بودن سرمایه از تعرض ماوراء اقتصادی دولت و نهادهای اسلامی متفرقه.

۳- بهبود رابطه با غرب. پیوستن به جامعه کشورهای متعارف. از این طریق قرار گرفتن در حوزه مجاز توسعه اقتصادی و صدور سرمایه، دسترسی به بازار خرید و فروش، منابع سرمایه گذاری، تکنولوژی و تخصص در بازار جهانی.

۴- درجه ای از تخفیف در فشار فرهنگی و اخلاقی اسلام و رژیم اسلامی به مردم برای دادن نمای یک جامعه متعارف و قابل تحمل برای بورژوازی.

مستقل از اینکه رفسنجانی و مهره های اصلی این جناح خود تا چه حد صریح یا سر بسته مواد این پلاتفرم را بیان میکردند، این تصویری بود که دول غربی، جمهوریخواهان و ملیون ایرانی در خارج کشور و مردم به عصیان آمده کشور از جناح رفسنجانی ساخته بودند. عبارت "جناح معتدل" که در میان دول غربی رواج یافت بر همین خصلت نمایی از جناح رفسنجانی متکی بود. باز به همین عنوان بود که رفسنجانی در میان اپوزیسیون ملی و لیبرال ایرانی در خارج کشور طرفدار پیدا کرد و برای توده مردم ایران سمبل "شر کمتر" شد.

خام اندیشی است اگر فکر کنیم آمریکا، مردم ایران و یا حتی جمهوریخواهان و ملیون در اپوزیسیون به پدیده رفسنجانی بعنوان یک آلترناتیو در خود مینگریستند. برای همه، و هر یک به نوعی، جناح رفسنجانی مبین آغاز یک پروسه تغییر بازگشت ناپذیر در جمهوری اسلامی و نفی نهایی آن در آینده ای دور یا نزدیک بود. رفسنجانی بر مبنای این پلاتفرم روندی را شروع میکرد. اما نه او و نه رژیم اسلامی آن را به پایان نمیبرد. این تبیین چند مشکل اساسی داشت.

اولا بنا به ماهیت جمهوری اسلامی، موقعیتش در معادلات جهانی و نیز ترکیب جناحهای داخلی اش، این سیر حرکت نمیتوانست تدریجی بماند و یا حتی مراحل اولیه اش را در آرامش طی کند. تغییرات مستتر در پلاتفرم جامع رفسنجانی برای جمهوری اسلامی تکان دهنده تر از آن بود که بدون کشمکش حاد و تعیین تکلیف بنیادی در رژیم جلو برود. رفسنجانی برای پیاده کردن پلاتفرم خویش میبایست در قدم اول، و نه حتی در قدم دوم، به یک نبرد سیاسی سرنوشت ساز بر سر خود جمهوری اسلامی، اسلام و ولایت فقیه و جایگاه اینها در ساختار سیاسی ایران وارد بشود. نبردی که با توجه به ترکیب و موقعیت نیروهای سیاسی بورژوازی حاکم در ایران هرگاه و از هر طرف آغاز شود، بشدت قهرآمیز و خونین خواهد بود.

ثانیا، اساسا بخشی از این تغییر ریل در حیطه قدرت رژیم ایران نبود. موقعیت اسلام و اسلامیت در رابطه با غرب، برای مثال، تنها توسط رژیم ایران تعیین نمیشود. مساله اعراب و اسرائیل، مساله تروریسم اسلامی و غیره، اگر نخواهیم عقب تر برویم، جدایی های استراتژیک تری میان سرمایه داری های پیشرفته آمریکا و اروپا با کشورهای به اصطلاح مسلمان نشین خاورمیانه و شمال آفریقا ایجاد کرده است. کشورهای اسلام زده، مستقل از جد و جهد و جانماز آب کشیدنهای رهبرانشان، در این عصر حوزه مساعد انکشاف سرمایه و تکنولوژی غربی نیستند.

ثالثا، برای اینکه سرمایه به صنعت پا بگذارد، بخصوص صنایع سنگین که دور گردش سرمایه در آنها طولانی است و حتی راه اندازی و به سود رساندن آنها به طول میانجامد، ثبات سیاسی و امنیت سیاسی سرمایه برای یک دراز مدت اقتصادی لازم است. برای جمهوری اسلامی دادن چنین تصویری از خود چه به سرمایه دار داخلی که فعلا تجارت و دلالتی میکند و چه به سرمایه دار خارجی، بسادگی مقدور نیست.

به این اعتبار رفسنجانی عملا نتوانست، و در شکل موجود نمیتوانست، پلاتفرم خود را پیاده کند. بعد اقتصادی "سیاست رفسنجانی" از قضا ساده ترین و مورد توافق ترین بعد آن بود. هرچند وجوهی از این سیاست عملا ناکام باقی ماندند. آزاد کردن رابطه ریال و دلار به ثبات قیمتها و کاهش ارزش دلار منجر نشد، برای بنگاههای دولتی مشتری پیدا نشد، علیرغم کاهش شدید سطح دستمزدها، بخصوص به معادل دلاری آنها، تحرک جدی ای به سرمایه گذاری در بخش صنعتی در ایران مشاهده نشد. سرمایه تجاری پا به قلمرو صنعت نگذاشت. دلالتی و معامله گری، بخصوص بازی با ارز، سودآورترین قلمرو برای سرمایه در بازار داخلی باقی ماند. اما علت این ناکامی ها در خود این سیاستها نبود. مشکل بر سر عدم توفیق در اجرای ابعاد دیگر پلاتفرم رفسنجانی بود.

جمهوری اسلامی در بن بست است، زیرا در عصر کمبود سرمایه در سطح جهانی، در عصر شکست استراتژی های توسعه مبتنی بر حمایت از بازار داخلی، در عصر جهانی شدن سرمایه و نقش کلیدی سرمایه و تکنولوژی غربی در تولید صنعتی، در عصر بازار آزاد و رقابت تکنولوژیک برای بازارهای فراملی، هنوز یک "جمهوری اسلامی" است. کارگر ایرانی،

با توجه به سطح عمومی توان صنعتی و فنی و عملی اش، جزو ارزانه‌ترین‌ها در دنیاست. اما حتی اگر مزد را به صفر برسانند و اعتصاب را با اعدام جواب بدهند، باز ایران به یک حوزه اقتصادی دارای رابطه ارگانیک با سرمایه داری غربی تبدیل نمیشود. مشکل رژیم ایران نظیر مشکل برزیل نیست. به روسیه شبیه است. مشکل سرمایه داری ایران اقتصادی نیست، سیاسی، ایدئولوژیکی و حکومتی است.

آیا نفت را از قلم نیانداخته ایم؟ آیا معقول تر نیست کاهش بهای نفت را در بن بست رژیم برسمیت بشناسیم. بنظر من به دو دلیل نفت فاکتوری محوری نیست. اولاً، نفس سقوط قیمت نفت و ناتوانی تولید کنندگان از ایجاد ثبات در بازار نفت مستقیماً به اوضاع سیاسی در خاورمیانه و بافت حکومتی آن ربط دارد. رونق نفتی سالهای هفتاد میلادی بدون وجود یک ایران و یک عربستان سعودی پرو – آمریکایی و غربی و طیفی از کشورهای نفتی با دولتهای متحد و مشتری آمریکا، عملی نبود. وجود جمهوری اسلامی و تکاپوی اسلامی و تضادها و کشمکشهای اساسی میان دول منطقه، فاکتور مهم تری در سقوط قیمت نفت در مقایسه با اشباع انبارهای اروپای غربی است. ثانیاً، در غیاب این فاکتورهای استراتژیکی و غیر اقتصادی (به معنای روزمره کلمه) اقتصاد ایران حتی در بدترین حالت به یک سوئیس چند میلیارد دلاری از محل نفت دسترسی دارد که بسیاری از کشورهایی که استراتژی صنعتی شدن را نسبتاً با موفقیت پیش برده اند، یا لااقل از ثبات و رشد بادوام تری برخوردار شده اند، از آن محروم بوده اند. بهای نفت مهم است و حتی از نظر عددی حیات و ممات رژیم به آن گره خورده است، اما مبنای بن بست امروز رژیم نیست.

بحران آخر

شکست سیاست رفسنجانی و شروع تجدید نظر در ابعاد اقتصادی این سیاست، بنظر من گویای فلج رژیم اسلامی از نظر سیاست اقتصادی است. این البته دوران "نظم نوین" است و باید جا را برای محیرالعقول ترین تحولات باز گذاشت. چه بسا شکاف در غرب، ظهور یک آلمان از ناتو جسته و اتمی و در تدارک جنگ با رقبا که دنبال متحدی در منطقه میگردد، نه فقط جمهوری اسلامی بلکه اسلام بطور کلی را برهاند. اما بر مبنای فاکتورهای قابل پیش بینی دنیای امروز، بنظر بن بست اقتصادی جمهوری اسلامی بن بست آخرش است. تجدید نظرها و سازماندهی اقتصاد صبر و دفع وقت شاید انفجار سیاسی محتوم را چند صباحی به عقب بیاندازد. اما مرحله مهم بعدی در سرنوشت جمهوری اسلامی، مرحله ای سیاسی است. .